

درس هفتم: باران محبت

اصناف*: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

وسائط*: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند. (وسایل؟)

مقام: منزلت، رتبه، جایگاه،

(حق تعالی چون اصنافِ موهوبات می‌آفرید، وسائطِ کوناگون در هر مقام، بر کارکرد).

خالق: آفریننده

طین: گِل (تین: انجیر)

(پون کار به فلقتِ آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ».)

مُشْتَبِه*: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه

مشتبه شدن*: به اشتباه افتادن (همعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو سافته‌ای؟»)

اختصاص: موضوع ویژه، برگزیده بودن (گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست»)

معرفت: شناخت، آگاهی، بینش

تعبیه کردن*: قرار دادن، جاسازی کردن. (در او گنج معرفت تعبیه فوادم کرد).

جبرئیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی که وحی را بر پیغمبران نازل می‌کرد، فرشته وحی

(پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.)

حضرت*: پیشگاه، آستانه، درگاه

خلیفت*: خلیفه، جانشین (تو را به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند).

عزت: احترام، بزرگی، ارجمندی

ذوالجلالی: بزرگواری، شکوه‌مندی

قُرب*: هم‌جواری، نزدیک شدن

تاب: تحمل، توان، قدرت (پیچ و شکن، چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف هست)

(به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقمتِ قُرب ندارم و تاب آن نیارم)

بُعد*: دوری، فاصله، [متضاد قُرب] (**بعید**: دور)

قربت: نزدیکی (**عُربت**: دوری، جدایی)

(من نهایتِ بُعَد اختیار کردم، که قُربت را فطر بسیار است).

میکائیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی، فرشته تقسیم روزی

اسرافیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی، فرشته صور، نام فرشته‌ای است که هنگام برپایی قیامت در صور خواهد دمید.

(میکائیل را فرمود: «تو برو، او برفت. همپنین سوگند بردار. اسرافیل را فرمود: «تو برو.»)

عزرائیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی، ملک‌الموت، فرشته مرگ

طوع*: اطاعت، فرمانبری، فرمانبرداری (هم‌خانواده اطاعت، مطیع، مطاع)

رغبت*: میل و اراده، خواست (رقیب: حریف، هریک از دو تن در مسابقه یا جنگ)

اکراه: ناپسندی، بی‌میلی، کسی را به زور به کاری واداشتن (هم‌خانواده کریه و مکروه)

(عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به ایبار، برگیر و بیاور.»)

قهر: غضب، خشم، زور

قبضه*: یک مشت از هر چیزی

(عزرائیل پیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد.)

دو اسبه: شتابان، با عجله (کنایه).

(آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می‌آمد.)

ملایکه: جمع ملک، فرشته‌ها

تحیر: حیرانی، سرگردانی

(بمگلی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعیب در دندان تغییر بمانده)

ذلیل: پست، حقیر، خوار، زبون، فرومایه (ذلت: پستی، فرومایگی) (زلت: لغزش، گناه)

اعزاز*: بزرگداشت، گرامیداشت (هم‌خانواده عزیز و عزت)

(این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به پندین اعزاز می‌فوانند)

مذلت*: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

کبریایی*: منسوب به کبریا، خداوند تعالی (کبریا*): بارگاه خداوندی

(خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، پندین ناز می‌کند)

غنا*: توانگری، بی‌نیازی (غنا: موسیقی، نغمه، سرود) (غنی: ثروتمند، توانگر)

سر: راز، نهان، قلب

(با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد)

الطاف: جمع لطف، لطف‌ها، احسانها

الوهیّت*: خدایی، خداوندی

ربوبیّت*: الوهیّت و خدایی، پروردگاری

(الطاف الوهیّت و حکمت ربوبیّت، به سرّ ملائکه فرو می‌گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»)

ازل: زمان بی‌آغاز، همیشگی

ابد: زمان بی‌پایان

(شما چه می‌دانید که ما را با این مشتی فاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟)

معذور: ملامت ناشده، بدون گناه (هم‌خانواده عذر و معذرت)

(معزورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.)

دستکاری: دست بردن در چیزی، تصرف کردن، اعمال قدرت

(روزگی پند صبر کنید تا من بر این یک مشت فاک، دست‌کاری قدرت بنمایم)

نقش: تصویر، شکل

بوقلمون: هر چیز رنگارنگ یا رنگ به رنگ شونده (در این آینه، نقش‌های بوقلمون بینید)

گرم: بخشش، جوانمردی، بزرگی (هم‌خانواده کریم و تکریم)

یذ: دست (پس از ابرِ گرم، باران مصیبت بر فاک آدم بارید و فاک را گل کرد و به یر قدرت از گل، دل کرد.)

فتنه: شورش، آشوب، شلوغی

شور: شوق و هیجان (از شبنم عشق، فاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد)

نشتر: نیشتر، چاقوی فلزی نوک تیز، تیغ جراحی

(سر نشتر عشق بر رگ روح زدن / یک قطره فرو پکید و نامش دل شد)

جلّت*: بزرگ است. (هم‌خانواده جلیل و تجلیل)

تصرف: دست در کاری کردن، دخالت، تأثیر، نفوذ

(حضرت جلّت به فراوندی فویش، در آب و گل آدم، پهل شباروز تصرف می‌کرد)

عنایت*: توجه، لطف، احسان (آن را به نظر عنایت، پرورش می‌داد)

گماردن: قرار دادن

نظر گماردن: نگاه کردن، توجه کردن

(گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم)

در دامن **آویختن**: متوسل شدن، با اصرار چیزی را خواستن (کنایه)

به هزار دست **در آویختن**: با تمام وجود گرفتن چیزی (کنایه)

(اگر معشوق فوهر که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش می‌آویزد.)

خزاین*: جمع خزانه، گنجینه‌ها

غیب: نهان از چشم، ناپیدا، باطن

گوهر: جوهر، سنگ گرانبها از قبیل مروارید، الماس و امثال آنها، استعاره از هر چیزی با ارزش (اینجا عشق و محبت)

(هر لفظه از **فزاین غیب**، گوهری، در نهاد او تعبیه می‌کردند)

نفایس*: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

دفین: پنهان، مدفون

(هر چه از **نفایس فزاین غیب** بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند.)

ابدی: جاودانی، پاینده

سرشتن: خمیر کردن، مخلوط کردن، ساختن (به آب **هیات ابری سرشتند** و به آفتاب **نظر** پپروردند.)

خزانه: گنجینه

خازنان: نگهبانان خزینه، خزینه‌داران (اینجا فرشتگان)

(گوهری بود در **فزانه غیب** که آن را از **نظر خازنان پنهان** داشته بود.)

معرفت: شناخت

مُلک: پادشاهی، سرزمین، عالم ماده (بزرگی، عظمت) (**مَلک**: شاه)

ملکوت*: عالم غیب، جهان بالا

عرضه: نمایش، ارائه

(گوهر **مبیت** بود که در **صرف امانت معرفت** تعبیه کرده بودند، و بر **مُلک** و **ملکوت** **عرضه** داشته)

استحقاق*: سزاواری، شایستگی

خزانداری: خزانه‌داری، نگهبانی و نگهداری

(هیچ کس **استحقاق فزاندگی** و **فزانداری** آن گوهر نیافته، **فزاندگی** آن را دل آدم لایق بود)

مقرب*: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده‌است.

(ملایکه **مقرب**، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند.)

ابلیس: شیطان، یکی از فرشتگان که با نافرمانی از درگاه خدا رانده شد.

تلبیس*: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی

طواف: دور چیزی گشتن، از اعمال حج (تا ابلیس پرتلبیس یک باری گرد او طواف می‌کرد).

قالب: جسم، تن، بدن، کالبد (غالب: چیره، مسلط)

برمثال: مانند (مثال دادن: فرمان دادن)

کوشک: قصر و هر بنای رفیع

(پون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت)

آفت: آسیب، زیان، صدمه

موضع: محل، جای، جایگاه (اگر ما را آفتی رسد از این شفص، از این موضع تواند بود)

اندیشه: فکر، گمان، ترس، بیم (با صد هزار اندیشه، نومید از دل بازگشت)

بار ندادند: اجازه ندادند.

مردود: رد شده، رانده شده (ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت).

مرصاد: کمینگاه

عباد: جمع عبد، بندگان

معاد: بازگشت، عالم آخرت

نجم: ستاره (مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نعم الدین رازی (معروف به دایه)

تحصیل: به دست آوردن

رغبت*: میل و اراده، خواست

صادق: راستین (تا در تمهیل فضل و ادب رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت)

سؤال: درخواست، تقاضا

تمنا: آرزو، درخواست، خواهش (ارباب هایتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است؟)

اجرت: اجر، پاداش، دستمزد

رأفت*: مهربانی، شفقت (رفعت: بلندی، والایی)

لؤلؤ: مروارید

متأللی*: درخشان، تابان

هیئت*: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم

جانانه: محبوب، معشوق (نیست بانث اسرار عشق / هر که را در بان غم جانانه نیست)

سماوات: آسمانها

جبال: کوهها

ظلوم: بسیار ظالم

جهول: بسیار نادان

احزاب: گروهها

(اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَتَبَيَّنَ اَنْ يَّعْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَفَمَلَّهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا يَّهُوْلًا) (احزاب: ۷۲)

درس هفتم: آفتاب حُسن

نمودن: نشان دادن

(بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست)

حسن: خوبی، نیکویی، زیبایی

مشعشع*: درخشان، تابان (ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کن پوره مشعشع تابانم آرزوست)

ناز: عشوه، کرشمه، لطف (گفتی ز ناز «بیش مرتبان مرا، برو» / آن گفتنت که «بیش مرتبانم» آرزوست)

سست عناصر*: بی اراده، بی غیرت (کنایه از افراد بی خیال و بی اراده)

شیر خدا: کنایه از امام علی (ع)

دستان: زال، نام پدر رستم

(زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت / شیر فدا و رستم دستانم آرزوست)

دی: دیروز، روز گذشته (دوش: دیشب)

شیخ: دانشمند دینی، عالم دین، مرشد، پیر

دیو: موجودی خیالی و افسانه‌ای که هیکل او شبیه انسان اما بسیار تنومند و زشت و دارای شاخ و دم است،

موجود گمراه کننده و بدکار مثل شیطان

دد: جانور درنده مثل شیر و پلنگ و گرگ و ...

ملول: غمگین (دی شیخ با پراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست)

دیده: چشم، پدیده‌های قابل مشاهده، دیدنی

صنعت: حرفه، ساختن

آشکار صنعت: صفت خداوند به معنای خداوندی که آفرینش او آشکار است (آن آشکار صنعت پنوانم آرزوست)